

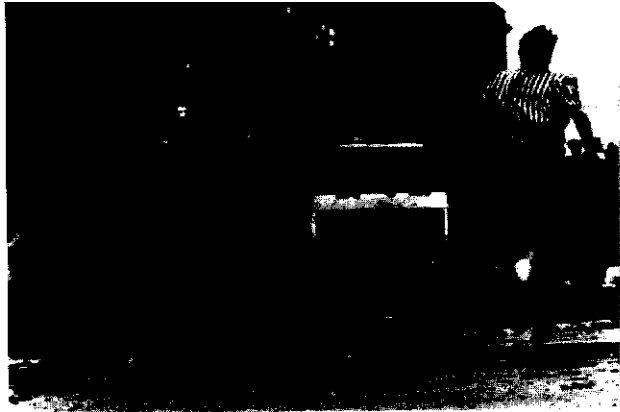
## روانشناسی عشق دکتر احمد بیانی

۱۷۹

### عشق درمانی آثار تربیتی عشق

عشق مایه زندگی است؛ در صورتی که موجودات عالم استعداد دوست داشتن را از دست می‌دادند و از تمایل به هرگونه زیبایی بی‌بهره می‌شدند، به یقین شیرازه هستی از هم می‌پاشید و شرایط حیات از بین می‌رفت. بنابراین، عشق نه تنها مایه زندگی، بلکه همچنین مبنای هستی است و از ماهیت حیات آدمی ناشی می‌شود و از همان جادو برخی از بیماریهای روانی که بیماران از غصه گذشته و وحشت آینده، «زمان حال» را گم می‌کنند و نمی‌توانند با واقعیات ارتباط برقرار کنند، می‌توان از طریق پیوند ذهنیت او، زیباییهای موجود را با «زمان حال» مربوط ساخت.

عشق در حقیقت رویکرد و پناه جویی در زیباییهای مختلف است که از طریق آن، طبیعت تکامل جوی بشر کوشش دارد خویشتن را تکامل بخشد و کمبودهای خود را جبران کند. این نکته حائز اهمیت است که تمایل به زیبایی تنها در پناه دلبریهای جنس مخالف خلاصه نمی‌شود بلکه جاذبه‌های زیبا اعم از زیباییهای طبیعت، اجتماع، فرهنگ و... طیف گسترده‌وی انتهای دارد:



بالندگی ارتباط با فرزند، آرامش در کنار پدر و مادر، احساس امنیت با خواهر و برادر، شکوه درک همبستگی با مردم، شرکت در غم و شادی هم نوعان و حتی موجودات دیگر، پیوند خویشتن یابی با ملیت، تلاطم امواج دریا، بلندای کوهساران، شکوفایی بوستان، تعمیق اندیشه های زیبا و... جملگی از جاذبه هایی به شمار می آیند که از طریق برقراری ارتباط با آنها و در پناه این زیبایی های می توان ملال گذشته و وحشت آینده را از ذهن به دور کرد و به کشش های واقعی زمان حال رسید.

با توجه به همین طیف گسترده زیباییها و تمایل آدمی به هر کدام از آنها، عشق اشکال متفاوتی پیدا می کند و باید در نظر داشت که در رویکرد به هر یک، اقتناع عاشق پناه جو، وضعیت یکسانی ندارد؛ در تمایل به گل زیبا از طریق بویش و پر کردن سینه از عطر آن به وصال می رسیم در صورتی که جستجوی زیبایی اندیشه و تجربه های دل انگیز با تغییر رفتار آرامش پیدا می کند، همچنین شوق پرواز در افقهای باز تر با پیدا کردن نگاه برتر به کمال می رسد و تنها در یکی از اشکال عشق یعنی تمایل به جنس مخالف است که از طریق ارتباط جنسی اقتناع می شویم.

متأسفانه فقر فرهنگی و نبود آموزشهای صحیح در خصوص عشق موجب شده است که در جوامع غیر متحول عشق را مترادف با روابط جنسی تلقی و در آن خلاصه کنند! باید در نظر داشت که حتی روابط جنسی نیز در شرایط عدم برقراری بین اندیشه ها به کمال نمی رسد و می تواند بهداشت روانی طرفین را تهدید کند و افرادی که با جاذبه های متفاوت زیبایی و با کلیت آن بیگانه باشند، هرگز نمی توانند در عشق به جنس مخالف نیز به کمال برسند.

برای مثال، کسانی که نتوانند مهر مادری را در دل خود پرورش دهند و یا از انجام مسئولیتهای اجتماعی لذت نبرده و به جاذبه های فرهنگی بی اعتنا شوند، قادر نخواهند بود که در مفهوم واقعی عاشق همسر خود باشند.

تامل در این نظریه علمی می تواند ما را به کاربردهای عملی متعددی در تربیت فرزندان و بهسازی شرایط اجتماعی رهنمون سازد. برای مثال، از طریق شناسایی جاذبه های مختلف و متفاوت زیبایی و پرورش احساس آن، می توان به حالت کامل و فراگیر عشق نائل شد و از آثار بهبودی بخش آن در بهبود زندگی بهره گرفت. همچنین از طریق تقویت تمایل به زیباییهای طبیعت، فرهنگ و هنر می توان زمینه کامیابی در عشق را فراهم آورد. شناخت طیف زیبایی و جاذبه های متفاوت آن و نیز پرورش هماهنگ احساس در تمایل به آنها. این امکان را فراهم می آورد که رابطه عشقی از انگاره مالکیت به دور باشد و روابط تکامل بخش و تکمیلی در این مورد برقرار شود و نیز با کاربرد این روش می توان بین احساس حیات بخش عشق و وابستگی های بیمارگونه تمیز قائل شد. آموزش عشق و ورزی و دوستی در خانواده، مدارس و رسانه های جمعی و توفیق در ترویج مفهوم واقعی عشق، که بدون هم آغوشی اندیشه ها امکان پذیر نیست و نیز شناخت مبانی ارتباطات مغزی، زمینه دوستی های پاک و بی آرایش را در جامعه فراهم می آورد و از این راه می توان در سالم سازی محیط های اجتماعی و مهیاسازی زمینه شکوفایی نسلهای جوان کوشید.

۱۸۱

### محتوای عشق

عشق یک حالت است؛ حالتی که گرایش به ترکیب دارد؛ گرایشی که «من» را به سوی «ما» رهنمون می سازد؛ بنابراین، رویکردی است به سوی رشد، در حالت عشق، فرد عاشق به زمان می پیوندد و غم گذشته ها و وحشت آینده را فراموش می کند. نوجوانی که به خانواده، قبیله و یاملیت خویش عشق می ورزد، در حقیقت «خود» را از زندان فردیت رهایی می بخشد و از طریق پناه بردن به تواناییها، زیباییها، و ریشه های پایدار، سعی دارد خویش را کامل سازد و بدین ترتیب خود را از غم و تهدید ناتوانیها، زشتیها و ناپایداریها، مصون احساس می کند؛ ادیبی که به مطالعه آثار ادبی مهر می ورزد، در حقیقت از این طریق، رنج کج اندیشی ها و کوتاه بینی ها و رفتارهای خستونت بار و ارتباطات غیر انسانی را به فراموشی می سپارد و در جهان ادبی پرداخته از اندیشه های بلند و آکنده از لطایف، زیباییها و ظرافیت می آساید. در عشق والدین به فرزند، آنان درد پیری، ناتوانی و حسرتها را از طریق پناه بردن در شادابی، جوانی، توانایی و افتخار آفرینی فرزند فراموش کرده و درمان می کنند؛ همچنان که دو دل داده، از طریق ارتباط با یکدیگر، آرزوها و حسرتهای خویش را جستجو می کنند و خلاءهای ذهنی خویش را تکمیل شده احساس می کنند.

با تامل در مثالهایی که اشاره شد، در می یابیم که عشق فرایند پناه جویی و امنیت طلبی است که به منظور مصونیت از تهدیدها و خطرات و رفع خلاءها و نواقص و دستیابی به آرزوها و آمال انجام می پذیرد و از طریق توسعه و وسعت «من» موجبات رشد عاشق را فراهم می آورد.

## آموزشهای عاطفی

نیاز به عشق و محبت غریزی است و از موقعیت اتکاء جویانه بشر در بیکران حیات ناشی می شود. وجود این نیاز، گرایش به اعتماد و تکیه به معشوق را به دنبال دارد و فرد دوستدار در صدد برمی آید از طریق پناه جویی در گرمای مطبوع اعتماد و احساس امنیت در تکیه گاه خویش، آرزوها و موجودیت خود را از گزند ناملایمات به دور نگاه دارد و شوق پرواز و تکامل را تحقق بخشد.

تامل در فرایند یاد شده مبانی عشق آموزی را روشن می سازد و آشکار می نماید که افراد در کدام مرحله از این فرایند قرار دارند و برای عبور به مرحله بعدی از چه روشهایی می توانند بهره بگیرند؛ آیا نیاز خود را به خوبی شناسایی نکرده اند و همین امر موجب اختلالاتی می شود؟ در زمینه اعتماد جویی با مشکل معیارها مواجه شده اند؟ و یا آن که از روشهای تکیه بر معشوق بی خبر هستند؟... همچنان که ملاحظه می شود طی این طریق نیاز به فرهنگ کاربرد شیوه های ظریف دارد و در هر مرحله از راه عشق با ارائه آموزشهای خاص می توان دوستدار رهرو را توانبخشی و او را در غلبه بر مشکلات یاری داد.

غریزی بودن گرایشهای عشقی ضرورت آموزش آن را نفی نمی کند، همچنان که وجود بال پرانده، ضرورت پرواز آموزشی را نفی نمی کند و نیز، تنها برخورداری از مغز تکامل یافته موجب نمی شود که بدون تلاش های آموزشی به اندیشه های برتر راه یابیم. به عبارتی، اگرچه دوستی نیاز غریزی است، بدون آموزش دوست یابی نمی توان این نیاز غریزی را به خوبی و دقت پاسخ داد؛ بنابراین، عشق آموختنی است و پرواز به منظور تکامل بخشی حیات، تلاش انسانی و فرهنگ است که نیاز به آشنایی، بالگوهای ظریف دارد و لازم است از این طریق جوانان را یاری داد و بر اساس سنجش قابلیتها، زمینه دوست داشتن و پرورش محبت را فراهم آورد.

جستجوی تکامل خویش در هستی دیگران را شاید بتوان به عنوان محور اساسی آموزشهای مربوط به نظام محبت مورد تاکید قرار داد؛ تحقق این آموزش بر پایه نگرش مربوط به پذیرش هستی های متفاوت در کنار هستی خویش امکان پذیر است، با توجه به همین مطلب، تصحیح نگرشهای خود مدار را می توان آغاز آموزشهای محبت آموزی تلقی کرد. این ضرورت وجود

دارد که محبت آموزی از سنین خردسالی و از همان محیط خانواده آغاز شود، لازم است به کودکان خود بیاموزیم که خود را جزئی از محیط بدانند و به زندگی سایرین و حتی زندگی های متفاوت از قبیل حیات حیوانات احترام بگذارند و برای حفظ آنها بکوشند. و بر اساس همین اصل تربیتی است که می توانیم گرایشهای حیات پرور و دلهای مستعد عاشقی پرورش دهیم. در برخی از خانواده ها، والدین بطور ناآگاه نظام تربیتی خود را بر اصل مالکیت استوار می سازند و بی آنکه که توجه داشته باشند فرزندان خویش را برای مالکیت محیط آماده می سازند. این قبیل فرزندان در آینده به صورت افراد خود مدار در آمده و بطور ناآگاه خویشتن را با کل محیط یکسان تلقی می کنند. اینان در عشق و رزی نمی توانند واقعیت معشوق را بپذیرند بلکه در صدد تغییر و مالکیت آن بر می آیند. در صورتی که دوستدار محبت بطور طبیعی در جستجوی واقعتهای زیبایی است و هرگز آن را با آرمانهای خود ساخته و اوهام ذهنی خویش جایگزین نمی سازد. همچنان که، کشف زیبایی با تغییر آن فرق می کند، و دوستدار محبت در زیباییها محو می شود و هرگز در صدد مالکیت آن بر نمی آید و سعی نمی کند که آن را با ذهنیات و پیشداوریهای خود تطبیق دهد. بر این اساس است که در فرآیند عشق، دگرخواهی جایگزین خودخواهی می شود. باید پذیرفت که زیبایی فراتر از منیت است و قابل تملک نیست.

در آموزشهای عشق به دوستدار محبت می آموزند که چگونه تمایلات شخصی و پیشداوریهای خویش را در مسلخ واقعیت زیبایی قربانی کند، بدیهی است که این توانایی بر پایه ظرفیت آدمی



و پذیرش مشکلات حاصل می شود. در صورتی که نظام تربیتی خانواده ها بر اساس آموزش فرار از مشکلات باشد، نمی توانند فرزندان عاشق پرورش دهند. پذیرش مشکلات و لذت جویی از رفع آنها، یکی از اصول اساسی نظامهای تربیتی عاشق پرور بشمار می آید. فرد عاشق شوق ستیز با مشکلات را دارد و از این که هر گونه مانعی را از سر راه زندگی به دور کرده و آن را شکوفا سازد، لذت می برد. در نظام فکری عاشق، محبت در سختیها متولد می شود؛ از این روی، ظرفیت آموزی و مشکل ستیزی را می توان از اصول اساسی نظامهای تربیتی عشق پرور به حساب آورد.

همچنین، نباید فراموش کرد که عشق نمودی خاص از نوع دوستی و جنبه ای از گرایش و رویکرد به حیات است، در ایجاد نظامهای تربیتی عشق آفرین باید توجه داشت که رفتارهای حیات گرا، نوع پرور و ارزش مدار، زمینه های مساعدی را برای آموزش محبت فراهم می آورند. بی تفاوتی به زندگی و دوری از ارزشها موجب می شود تا توان عشق آفرینی از بین برود؛ چگونه ممکن است فرزندی که عشق مادر خود را سپاس نمی دارد و یا محبتهای پدر را نادیده می انگارد، عاشق همسر خود باشد؟ آدمی از طریق طیفی از علایق یا حیات ارتباط پیدا می کند؛ علایقی که گرایشهای طیف گونه ای از محبت به فرزند، همسر، پدر، مادر، خواهر، برادر، عمه، خاله، دایی، عمو... همسایه و شهروندان را به وجود می آورند؛ هر کدام از این ارتباطات محبت آمیز ویژگی خاص خود را دارد و عواطف مربوط به آن را نمی توان در محبت دیگری جستجو کرد خانواده ها تنها در صورتی می توانند پرورش فرزندان خود را بر اساس نظام تربیتی عشق آفرین استوار سازند که آنان را بارنگ و بوی خاص هر کدام از این محبتها آشنا سازند و برقراری پیوند با طیف محبت را امکان پذیر سازند. برقراری پیوندهای محبت آمیز مختلف و متنوع و ایجاد ایستار مایل نسبت به کلیت علایق یاد شده، موجب جامع بینی در گستره عشق و مهارت در ایجاد روابط مبتنی بر انعطاف می گردد و بر زیبایی پیوندهای محبت آمیز می افزاید. در صورتی که نسبت به محرومیت های شهروندان بی تفاوت باشیم هرگز نمی توانیم دوستدار محبت بوده و در عشق معشوق بسوزیم.

### عشق و حیات

اشاره شد که رویکرد به عشق و تمایل به پناه جویی تکامل بخش، از موقعیت آدمی ناشی می شود؛ باید در نظر داشت که در به وجود آمدن موقعیتهای زندگی عوامل متعدد و بیشماری تاثیر می گذارند

و فرد نمی تواند کلیه این تاثیر گذارها را کنترل کند؛ هیچ کدام از ما در انتخاب ملیت، خانواده، والدین، طبقه اجتماعی، و بسیاری دیگر از تعلقات خود نقشی نداشته ایم و آنها را انتخاب نکرده ایم، بسیاری از موقعیتهای روزمره زندگی نیز از کنترل ما خارج است و ما آنها را انتخاب نمی کنیم، در حقیقت بازیگرانی هستیم که از طریق تطبیق با موقعیتهای تصادفی و رویدادها، شکل زندگی خود را می سازیم. در این جا واژه «تطبیق» در مفهوم کلی آن مد نظر است؛ به طوری که ستیز، پذیرش و... کلیه این موارد را می توان به عنوان نحوه و شکل تطبیق تلقی کرد. موفقیت یا ناکامی حیات از طریق نحوه و شکل تطبیق تعیین می شود. چه بسا نراهایی که بدبیارترین طاس ها و موقعیتهارابه برد بزرگ تبدیل می سازند و چه فراوانند نرادان بازیگر تخته نرد که خوش شانسی های ناشی از طاس های مطلوب و موقعیتهای خوب، موجب باخت آنان می شود. در جریان این بازی حیات و کشاکش زندگی، عشق نقش تعیین کننده ای در انتخاب نحوه و شکل تطبیق با موقعیتهادارد؛ عشق بر توان تطبیق ما می افزاید و فرصت تطبیق ظریف می آفریند.

جهان عشق وسعت بیکران دارد و نگاه ترکیب جوی عاشق هرگز در تنگ نظریها محصور نمی شود. گرایش به ترکیب با هستی کلی، نمودی از تمایلات وسیع عاشق و پناه جویی او بشمار می آید. انسان مستعد عشق و برخوردار از احساس ظریف، از طریق پیوند اشرافی کلیت حیات را حس و پیوستگی خویش با حرکت و تحولات حیات را احساس می کند. یک چنین احساسی با توجه به فراخنای هستی کل و همانند هرگونه رابطه جزء با کل از مرحله احساس فراتر نمی رود و برای انسانی که به امواج خروشان اقیانوس حیات پناه می برد و میل به ترکیب با آنها دارد، یک چنین کشش احساسی قابل درک نیست و به مرحله ادراک نمی رسد. به همین سبب، تمایل به ترکیب با هستی کل و ارتباط با «خدا» که می توان آن را به جلوه کلی عشق تعبیر کرد، یک رابطه حسی است که باید به آن رسید و نباید آن را با ادراکات قابل انتقال و استدلالاتی اشتباه کرد؛ این پیوند مانند کلیه ارتباطات حسی که به مرحله ادراک نمی رسند، تنها به صورت یک کشش و پیام درونی مطرح است و چنانچه به صورت قوانین ادراکی و عینی مشخصی بیان گردد و بی آنکه قادر به شناسایی واقعیت هستی کل باشیم با استفاده از ادراک شکل نایافته خود برای آن مشخصاتی بترائیم، آغاز بیراهه خواهد بود و مانند آن است که به ناموس عشق کلی خیانت کرده و کشش و زمزمه ای درونی را به صورت عریده های ناتوانی خویش فریاد زده ایم!!

ارتباط با حیات و گرایش به ترکیب با هستی کل، مانند هر عشق دیگر یک رابطه فعال محسوب می شود که دو جنبه تاثیر گذاری (جذب) و تاثیر پذیری (تطبیق) از ویژگیهای آن محسوب می شود.

«جذب و تطبیق» را می‌توان به دم و بازدم عشق و گرایشهای مابیه حیات تعبیر کرد. در عین حال سلامت حیات اجتماعی فرد را می‌توان در تعادل «جذب» و «تطبیق» او جستجو کرد و این موضوع می‌تواند بحث محوری روانشناسی اجتماعی باشد.

در اینجا مناسب می‌داند که «جذب» و «تطبیق» آدمی را در ارتباط با حیات مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در این خصوص، توضیحات بیشتری داده شود:

در درون سیستم کلی حیات، زندگی هر فرد و یا هر عنصری با فراهم شدن زمینه‌های زیر شکل می‌گیرد؛ وجود عناصر متمم و مکمل که گردهمایی آنها اجزای لازم برای تشکیل شبکه حیات فراهم می‌سازد.

وجود موقعیت مناسب هر یک از عناصر متشکل، بطوری که چگونگی موقعیتها منجر به برقراری ارتباط هماهنگ و تبادل همکاری بین آنها شده و وضعیت ساختاری لازم برای ایجاد سیستم زنده را فراهم آورد.

وجود شرایط مساعد در محیط که امکان وصل سیستم زنده به شبکه گسترده حیات را فراهم آورد و از این طریق، موجبات برقراری حرکت حیات در درون آن را مهیا سازد. باید توجه کرد که هماهنگی عناصر تشکیل دهنده یک سیستم زنده تنها از طریق پیوستگی با ضربه‌های زندگی پیرامون سیستم و شبکه گسترده سیستمهای زنده با حرکت درونی حاصل می‌شود و از این نظر زندگی به عنوان جریانی تلقی می‌شود که از محیط و شبکه واحدهای زنده پیرامون، به درون هر سیستم راه می‌یابد.

با این توضیح روشن می‌شود که عامل سوم در حقیقت همان تحقق جریان جذب و تطبیق است که حرکت حیات را ایجاد می‌کند. دو عمل تجزیه و ترکیب را می‌توان به نبض زندگی تعبیر کرد. ترکیب عملی است که طی آن هر سیستم زنده محیط را به درون خود جذب نموده و با شبکه سایر سیستمهای زنده ارتباط برقرار می‌کند و در عمل تجزیه مقدار محیط جذب شده با وضعیت ساختاری هر سیستم تطبیق داده شده و بخش غیر قابل تطبیق آن، مجدداً به بیرون سیستم زنده فرستاده شده و در اختیار محیط قرار می‌گیرد.

در مورد عمل ترکیب اضافه می‌کند که هر سیستم زنده به سبب آن که





ساختاری هماهنگ با ساختار شبکه اطراف خود دارد، بر اثر شرایط مساعد به جذب محیط می پردازد و این عمل را باید کوششی تلقی کرد که طی آن سیستم زنده به منظور حفظ هماهنگی ساختاری خود با ساختار هستی کل، تلاش دارد.

همچنین طی عمل ترکیب حرکت‌های مازاد داخلی به محیط و شبکه گسترده حیات پیرامون منتقل می شود. به منظور توضیح بیشتر در مورد انتقال حرکت‌های مازاد به زندگی محیط، یادآوری می کند که یکی از خواص حرکت درونی سیستم‌های زنده آن است که این حرکت به ویژه در مرحله رشد سیستم، شدت گراست و میل به تشدید دارد و با همین گرایش به تشدید است که زمینه رشد و نمو سیستم فراهم می آید. چون تشدید حرکت درونی سیستم ایجاد بار اضافی می کند که احتمالاً قابل جذب در درون ساختار نمی باشد و باقی ماندن این بار اضافی در درون سیستم موجب خفگی آن می شود، لذا هر سیستم زنده با انتقال این بار اضافی موجبات تداوم حرکت‌های درونی را فراهم می آورد، و سیستم‌های زنده دیگر در پیرامون خود را بارور می سازد.

بهر حال، باید توجه داشت که از طریق عمل ترکیب هر سیستم زنده با سیستم‌های دیگر و زندگی پیرامون ارتباط برقرار می کند. ترکیب در حقیقت کششی است که سیستم زنده را به سوی هستی کل و حیات فراگیر سوق می دهد، و از این طریق، حرکت حیات در درون سیستم را تداوم می بخشد. هر سیستم زنده از طریق باز شدن به سوی محیط و ابراز گرایش به ترکیب، مثل آن است که نفس‌های لازم برای ادامه حیات را می کشد، بدون گرایش به ترکیب، ارتباط سیستم‌های زنده با محیط و شبکه حیات فراگیر قطع خواهد شد و مقوله عشق که ما در نظر داریم در این بخش از بحث خود آن را توضیح دهیم، در حقیقت چیزی جز کشش ترکیب نیست که جلوه های مختلف و متفاوتی به خود می گیرد ولی در اصل همان میل به ترکیب با محیط و سیستم‌های زنده دیگر است.

بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که «عشق» در حقیقت جستجوی حیات است، جستجویی که از مرزهای تنگ فردیت فراتر می رود و بقا را در سطح وسیع تری می پوید، از این نظر، همچنان که اشاره شد، «عشق» به نوعی جمع گرایی و میل به ارتباط تعبیر می شود که از مرزهای خویش فراتر می رود و آن را گسترش می دهد. در جریان عشق و رزی، آدمی آرزوها، امیال و خواسته های خود را در ورای «من» خویش می جوید و در جستجوی حیات و بقا، از چارچوب فردیت فراتر می رود و زندگی در پهنه گسترده تری مطرح می شود.

از این رو، کسی می تواند عاشق باشد که دنیای او در چارچوب فردیت ننگند و قفس فردیت

برای ذهنیتی که او پرورده است، تنگ باشد. فرد عاشق آمال و زندگی را در جمع خویشتن و معشوق می جوید و بدین ترتیب از مجموع این دو، به دنبال چارچوب وسیع تری است که جهان مورد نظر را برپا دارد.

در عین حال، با انتخاب معشوق خود بر این باور است که مرجع و پناهگاهی برای ارزشهای دلخواه خویش پیدا کرده است و تحقق وصل به او اجازه خواهد داد که حرکت درونی سیستم حیات خود را در فراخنای وسیع تر شدت بخشد و از تنگنای تنهایی رهایی یابد.

از این رو پذیرفتنی است که دنیای عاشق کرانه های گسترده تری دارد و این گستردگی با توجه به محدوده آنچه عشق می ورزد، تغییر می یابد، به هر حال عاشق در جستجوی جمع و پهنه گسترده تر از فردیت خویش است تا حیات متصور و آمال شکل گرفته خود را در آن پناه دهد و پیروrand. همان گونه که اشاره شد، منظور از این جمع گرایی که طی آن آدمی حیات قابل تصور و ممکن را در ورای فردیت خویش می جوید و پهنه وسیع تری را طلب می کند، در اصل تثبیت حیات، دوام و بقای آن است که در حقیقت از طریق توجه به دیگری یا دیگران حاصل می گردد. از این طریق، عشق را می توان همچنین به خود اندیشی از طریق اندیشه به دیگری و بقا طلبی از طریق پویش بقای دیگری و یا دیگران دانست.

گرایش به جمع گرایی و میل به ارتباطی که در عشق نهفته است، ممکن است ابعاد و سطوح مختلفی پیدا کند. در عشق به یک فرد، عاشق حیات خویشتن و بقا را تنها در پهنه ادغام دو واحد و یا جمع دو سیستم جداگانه حیات جستجو می کند، در صورتی که با توجه به تصورات مختلفی که عشاق از زندگی دارند، ممکن است این جستجو در پهنه گسترده تر خانواده «که معمولا از دو نفر بیشتر است» و یا همچنین در گستره های باز هم وسیع تر (مانند قبیله، ملت، کشور، مردم، جهان) و سرانجام در مجموعه کلان هستی، انجام پذیرد.

به عبارت دیگر، می توان عاشق کسی، خانواده ای، قبیله ای، ملتی و یا همچنین بشریت شد و پیوند با آنها را جستجو کرد و یا میل ترکیب بانوعی از زندگی را در خود پیروrand. این گرایشهای متفاوت جملگی عشق است ولی ابعاد آنها یکسان نیست.

این توضیح روشن می کند که چگونه عشق به موازات تصور عاشق از «حیات» ابعاد متفاوتی می یابد. بدون شک، تفاوتهای موجود در ابعاد عشق در ماهیت آن نیز بی تاثیر نیست و کیفیت عشق با توجه به کمیت ابعاد، جلوه های دگرگونه و متمایزی به خود می گیرد. در عین حال، این دگرگونی در هر وضع و کیفیت مانع از آن نیست که اساس مشترک این عشقها را نادیده بگیریم



و از توجه به این نکته غافل شویم که جلوه های متفاوت عشق صورت های گوناگونی از گرایش واحد هستند و نباید وجود گرایش به ارتباط و جمعگرایی را که در ابعاد مختلف در همه این صورت های متفاوت وجود دارد، نادیده بگیریم. در حقیقت عشق به عنوان تظاهر طبیعی حیات، جلوه های گوناگون و به ظاهر متفاوتی دارد و گرایش های عینی و جسمانی آن را نمی توان از تمایلات ذهنی و معنوی جدا دانست.

این دو نوع گرایش به ظاهر متفاوت، براساس فونکسیون ترکیب انجام می پذیرند و در جهت پذیرش روابط جدید سازنده حیات وسیع تر و جامع تر، در مسیر تکامل و تعالی قرار دارند. با این نتیجه گیری است که می توان عشق جسمانی را جلوه محسوس تمنیات معنوی تلقی کرد و گرایش در صورتی که در جاده حقیقی عشق قرار گیرد، عاشق را بسوی حیات فراگیر و خدا هدایت می کند و دروازه های تعالی و تکامل را به روی رهجوی مشتاق می گشاید تا در احاطه روابط برتر و وسیع تر، تشنگی خویش را به پیوند متعالی فرو نشاند، در عشق های عرفانی، عارف به طور مستقیم به دنبال هدف نهایی است و حیات مورد نیاز خویش را در چارچوب زندگی فراگیر و کلان جستجو می کند.

اگرچه عشق حقیقی در ابعاد کوچک تر و شکلهای دیگر نیز به طور غیر مستقیم و بی آنکه قصد و آگاهی کافی داشته باشد، به دنبال همین هدف کلان و کلی است، ولی عارف در مهرورزی به خدای عالم این تمایز را دارد که بطور مستقیم در صدد پیوند با حیات فراگیر باشد. ممکن است این پرسش مطرح شود که در مکتب عرفان نیز عشق به «خدا» معمولاً از طریق مهرورزی به پیر طریقت ابراز می شود و مرید عشق از طریق مهرورزی به مرشد و مراد با خدا و حیات فراگیر عشق می ورزد و در این

صورت آیا صحیح تر نیست که عشق خدایی عارف را نیز غیر مستقیم تلقی کنیم؟ در پاسخ به این پرسش لازم به یادآوری است که عاشق عارف در مهرورزی به خدا، «از هدف نهایی خویش» یعنی پیوستن به حیات کل، آگاه است و به دنبال حیاتی است که فراگیر تمامی کائنات باشد، از این رو این محبت و لواز طریق پیر طریقت و یا مراد و مرشد نمی تواند غیر مستقیم تلقی شود. عشق در ابعاد محدودتر همین راه را ناآگاهانه می پیماید، درست است که رهجوی همان راه است ولی مقدار مسافتی را که خواهد پیمود، محدود کرده است و چه بسا ادامه راه و به غایت عشق محدود خود نیندیشیده باشد. همان گونه که اشاره شد، در عشقهای عادی ابعاد جمع گرایی محدودتر و کمتر است. برای مثال در عشق دو دلدا، طرفین حیات خویشان را در پهنه ای به وسعت دو نفر جستجو می کنند و از آرزوهای مشترک و آمل همسو و ارزشهای مورد قبول و توافق، «من» بزرگتری می سازند که از فردیت هر یک از آنها فراخ تر است. در این قبیل عشقها نیز، بالندگی عشق ایجاب می کند که گرایش به جمع، به سوی پهنه های باز هم و وسیعتر تمایل پیدا کند. برای نمونه، عشق به همسر، معمولاً به محبت خانواده که پهنه و وسیعتری است، می انجامد. تمایل به ابعاد بیشتر جمع گرایی را می توان به بالندگی عشق تعبیر کرد که بازایش مشخص می شود و معمولاً ناآگاه انجام می گیرد و مسیر بالندگی، با شعور و آگاهی کامل به این تعالی، طی نمی شود و طرفین عشق بدون آن که هدف خود را به طور دقیق بشناسند به سوی آن پیش می روند.

از این رو، نبود آگاهی و فقدان شعور در این مورد، سبب نمی شود که بالندگی عشق از بین برود و گرایش فزاینده به ارتباط با گستره های بیشتر، پیوسته از خصوصیات عشق حقیقی به شمار آید. عاشق صادق و حقیقی حتی در بی خبری، در جهت پیوستن به کائنات و حیات کل گام بر می دارد و در نهایت، بالندگی عشق به عنوان حرکت ترکیبی حیات که قبلاً از آن سخن گفتیم، تحت تأثیر کشش حیات فراگیر انجام می پذیرد. یکی از عوامل موثر که موجب این رهسپاری ناآگاهانه در راه عشق و بی خبری عاشق در پیوستن به عشق بزرگتر فراهم می آورد، آن است که دریافت مفاهیم در قلمرو عشق، عمدتاً از طریق حس و احساس میسر می شود و معمولاً پیش از رسیدن به مرحله ادراک تحقق می پذیرد. از این رو، منطق عشق را می توان منطقی احساسی و نوعی اشراق نامید که به یقین با منطق ریاضی و مکانیک متفاوت است. عده ای به سبب عدم آشنایی با منطق احساس و استدلال اشراقی، عشق را بی منطق پنداشته اند؛ در حالی که عشق و محبت منطق خاصی خود را دارد که با منطق شناخته شده ریاضی تفاوت دارد. به مثال زیر که

حکایت از منطق خاص عشق دارد، توجه می کنیم:

کشش عشق معمولاً میان دو قطب مشخص جریان پیدا می کند؛ تفکیک این دو قطب با نامهای جداگانه «عاشق» و «معشوق» صحیح نخواهد بود، زیرا در عشق حقیقی هر کدام از قطبها هر دو نقش را توأمان دارند. حتی در عشق عارف به «خدا» نیز باید توجه داشت که او خویشتن را مورد توجه «خدا» می داند و حالتی دارد که گویی از مهر معبود سیراب است. همین برخورداری از مهر و محبت معشوق است که کشش لازم برای ایفای نقش عاشق را در نزد عارف به وجود می آورد. منطق عشق ایجاب می کند که هر دو قطب فعال باشند و ادامه جریان محبت به فعالیت قطبهای دوگانه بستگی دارد، حال اگر یکی از قطبها به نحوی عمل کند که قطب دیگر را از فعالیت باز دارد و بر اثر عدم ابراز پاسخ مساعد و یا ابراز محبت بدون پاسخ که در حقیقت بمباران بیجای محبت و در نتیجه بی ارزش کردن محبت محسوب می شود، مجال فعالیت و پاسخ دهی را از طرف مقابل بگیرد، در این حالت جریان عشق متوقف می شود و جای خود را به یک ارتباط یکجانبه و بی سبب می سپارد که می تواند به نوعی بیماری تعبیر گردد. اصرار در ارتباط یک جانبه، نه تنها قطب مقابل را تجدید فعالیت نخواهد بخشید، بلکه ممکن است احساساتی از قبیل ترحم و یا حتی نفرت را جایگزین عشق بکند که در این صورت ارتباط دو جانبه عشق از بین خواهد رفت. توجه به این ارتباط منطقی و حساب شده، ماهیت روابط عشقی را روشن می سازد. در مورد محبت یک جانبه و آثار ویرانگر و بیماری زای آن اضافه کنیم با آن که آدمی مخلوق محبت است و بر اثر بارقه محبت تولید و حیات او ممکن می گردد، ولی در صورتی که با منطق محبت آشنا نباشد و بر اثر برخورد غلط با آن، این نیروی حیات بخش را به سیل خانمان براندازی تبدیل کند، عشق به آتش مخربی تبدیل می گردد که خرمن هستی ها را در لهیب سوزان خود به خاکستر بدل می سازد. در این صورت، آنچه می سوزاند و ویران می کند، عشق نیست بلکه بیماری ناشی از ناکامی و نبود عشق است، زیرا خصلت عشق آفرینش و حیات بخشی است نه ویرانگری. از نتایج باروری و یا ویرانگری یک گرایش مشخص می توان پی برد که تا چه اندازه با عشق ناهماهنگ و یا با آن مغایر است.

بنابراین منطق عشق در بالندگی آن است. پیش از این گفتیم که گرایش به جمع بزرگتر و تمایل به ارتباط با گستره وسیعتر، مسیر بالندگی عشق را ترسیم می کند. اگر تمایل ارتباطی بین زن و شوهر به گرایش هر کدام آنان به خانواده نینجامد، عشق میان آن دو، بالندگی خود را از دست داده و به زوال می انجامد. همچنین، در ادامه گرایش به جنس مخالف، آدمی بدون آنکه خود

توجه داشته باشد و بی آنکه به مرحله شعور برسد، به دنیای بزرگ تری در ابعاد آرزوها و آمال خویش تمایل پیدا می کند. این تمایل و گرایش در صورتی که با عشق حقیقی هماهنگ باشد، راه او را به سوی حیات فراگیر می گشاید تا بتواند پیوند با هستی کل را جستجو کند. بنابراین تنها از طریق توسل به بالندگی فزاینده عشق است که می توان در مسیر تعالی آن قرار گرفت.

توجه به این نکته اهمیت دارد که بالندگی عشق پیش از آن که ما را با پهنه های وسیع تری ارتباط دهد، از مسیر شناختهای ژرف نگری عبور می کند. در این مرحله است که عاشق به شناسایی ژرفای معشوق می پردازد و به تشخیص زوایای ظریف نایل می آید و به باریک اندیشی می رسد که از مجموع آنها می توان به شناخت عاطفی اشاره کرد. این نوع شناخت به عاشق امکان می دهد زیباییهایی را تمیز بدهد که دیگران از درک و تشخیص آن عاجز می مانند. در این مرحله از شناخت، فرد شیدا حتی می تواند فرکانسهای صدای معشوق را به صورت طیفی دسته بندی کند که در عین تجسمی زیبا، مبنای شناخت عینی و علمی نیز داشته باشد و یا این که با آموزش زبان نگاه معشوق، به درجه ای از تکامل برسد و در موارد بسیاری، برای ابراز منظور از بیان کلمات بی نیاز باشد. در پیوند عشقی میان دو جنس مخالف، حصول به ژرفنای شناخت اشراقی سبب می شود که علایق فکری بیش از پیش جایگزین مدل‌های شهودی گردد. به عبارت دیگر، تمایلات باحرکتی صعودی از مراکز جنسی به سوی مغز و از جسم به سوی تفکر گرایش پیدا می کند. ذکر این نکته اهمیت دارد که حصول شناخت اشراقی نزد عاشق، به طور کلی با میزان و سطح شناخت او ارتباط دارد و هر اندازه آگاهی افراد بالاتر و از شناخت عمیق تری برخوردار باشند، نیل به شناخت اشراقی برای آنان آسانتر و ظریفتر خواهد بود. در حالت کلی باید این نکته را مدنظر داشت که بین «شناخت» موجود زنده و علایق او ارتباط مستقیمی برقرار است و آدمی هر چه پدیده ای را بیشتر و بهتر بشناسد، به همان اندازه علاقه اش به آن فزونی می گیرد. در این جا مراد از «شناخت» درک صحیح از جزئیات، اجزا و به ویژه تشخیص دقیق وضعیت ارتباطات پدیده، موقعیت حاصل از روابط موجود، ترکیب و روند تکاملی پدیده، کیفیت واکنشها، هدفهای تکامل و... می باشد. اگر در مواردی ملاحظه می شود که بی بردن به کنه پدیده ای سبب نفرت می گردد، به یقین «شناخت» در مفهوم صحیح و حقیقی آن حاصل نشده است. این امکان وجود دارد که انتظار روابط دلخواه به جای روابط موجود و واقعی، نفرت را جایگزین محبت کرده باشد.

در هر صورت، رابطه مستقیم و موازی بین «شناخت» و «عشق» انکارناپذیر است و در مطالعه

۱۹۳  
علاقه باید به آن توجه داشت. همین ارتباط سبب می شود که آدمی به سبب شناخت بهتر و بیشتری که از مادر خود دارد، به او علاقه بیشتری داشته باشد. توجیه محبت والدین به فرزندان نیز با همین ارتباط «شناخت» و «عشق» ممکن خواهد بود، زیرا پدر و مادر فرزند خود را بیش از فرزند دیگران می شناسند و البته در موارد نادری نیز ملاحظه شده است که شناخت نادرست، سبب نفرت حتی بین والدین و فرزندان می گردد.

در توضیح رابطه «عشق» با «شناخت»، ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که معمولاً انتخاب پدیده مورد علاقه بر مبنای معیارهای آشنا و مونس انجام می گیرد. همچنانکه می دانیم هر کدام از ما در ارتباط با پدیده های مختلف و با توجه به تجربیاتی که از آن پدیده و یا تصور آن داریم، به معیارهایی می اندیشیم و یا به عبارت دیگر، از هر پدیده تصویری داریم که دارای معیارهای مشخص می باشد. به همین سبب اگر قرار باشد از بین چند مداد یکی را انتخاب کنیم، مسلماً مدادی را که مشخصات آن با تصور ما از مداد و معیارهای ذهنی ما مطابقت بیشتری دارد، انتخاب خواهیم کرد. این ضابطه انتخاب در خصوص سایر پدیده های مورد علاقه نیز صادق است. اگر ملاحظه می شود که در بین عده ای از جنسهای مخالف که امکان دستیابی به آنان یکسان است، یکی بیشتر از دیگران مورد توجه قرار می گیرد، به سبب آن است که فرد مورد نظر، با تصورات و معیارهای ذهنی انتخاب کننده مطابقت بیشتری دارد. بنابراین، منشا تصورات و معیارها در باره هر پدیده را باید در تجربیات و آموخته ها و بطور کلی شناخت آدمی جستجو کرد. در حالتی که فرد عاشق با اولین دیدار و به اصطلاح در یک نگاه، دل به دلدار می سپارد و علاقه ناگهانی ایجاد می شود، اگرچه این عشق در نخستین دیدار حاصل می شود، ولی باید در نظر داشت که مشخصات معشوق از مدتها پیش در ذهن عاشق و به صورت تصویری از جنس مخالف و معیارهای آن وجود داشته است و عاشق، این تصورات و معیارها را بر مبنای تجربیات خویش از زمان پیش از دیدار معشوق، در ذهن خود ساخته و پرداخته است.

در خصوص زایش عشق، که قبلا به آن اشاره شد، گفتیم که بالندگی عشق بازایش آن مشخص می‌گردد، باید این توضیح را اضافه کرد که دوام حیات از طریق زایش عشق میسر است که نتیجه طبیعی و اصلی عشق به حساب می‌آید. آدمی در فاصله زمانی پر مخاطره و چه بسا وحشتناک که باید میان گهواره تا گور را بپیماید، تنه‌اره توشه عشق را با خود دارد و با اتکا به آن، خستگی‌ها را از تن می‌شوید. به سبب عشق انگیزه و توان لازم برای رودرویی با مشکلات زندگی پیدامی‌کند و بر اثر همان زایشی که اشاره شد، نه تنها خود به زندگی ادامه می‌دهد بلکه دوام و بقای حیات را تضمین می‌بخشد. از این رو، در شناسایی عشق بالنده، زایش از صفات بارز آن و نتیجه طبیعی این نوع عشق می‌باشد. در کلامی دیگر، عشق می‌زاید، عشق می‌آفریند و هستی را دوام می‌بخشد. آثار ویرانگر و هستی‌زدارانمی‌توان از عشق حقیقی ناشی دانست.

در مورد خصیصه آفرینشگر عشق گفتیم: آنچه زندگی‌ها را بر باد می‌دهد؛ قتل‌ها و جنایات ایجاد می‌کند، نمی‌تواند عشق حقیقی تلقی شود. ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که بقای عشق به عنوان یک رفتار باقی، تضمین‌کننده دوام حیات است و نباید بقای عشق و یا به عبارت دیگر دوام عمر کسی را که عشق می‌ورزد، با دوام عشق یکسان انگاشت. عاشق با گرایشهای خود می‌آفریند و چه بسا که تمامی توانائیهای جسمی و حیاتی خویش را در این راه به کار گیرد و پس از آن، با حل شدن در تمنیات محبت، به قطره‌ای از اقیانوس عشق تبدیل می‌شود که تلاطم آن به عنوان قلب تپنده حیات، پیوسته ادامه دارد. از این رو عاشق به صورت عشق خود و به عنوان یک رفتار باقی در پیکره عشق بزرگتر هستی باقی می‌ماند و به آفرینش ادامه می‌دهد، ولی این بقا به صورت حیات جسمانی نخواهد بود، بلکه در پیوستگی با هستی کلان و فراگیر ادامه دارد.

### عشق و اعتماد

سعی بر آن است که نقش متقابل عشق و اعتماد با ذکر مثالهای عینی روشن شود. زندگی انسان فرایند تاریخی و تکوینی است که بر مبنای ارتباط با سایرین و پدیده‌های دیگر شکل می‌گیرد. زمانی که بشر اولیه در غارها و جنگلها زندگی می‌کرد، به نظر می‌رسد که حیات جسمانی و فردی او اهمیت بیشتری داشته است و به همین سبب، در آن ایام، دنیای آدمی بسیار کوچکتر از امروز بود. با مطالعه فرایند حیات بشر، به این نتیجه می‌رسیم که زندگی او به موازات تکامل و تکوین بیشتر، ارتباط فزونتری با سایر افراد پیدا کرده است و هر چه حیات زندگی جمعی و معنوی او اهمیت بیشتری می‌یابد، همین روند تغییر موجب می‌شود که زندگی انسان



به موازات تکامل بیشتر، روابط فزونتر و پیچیده تری با محیط و سایرین پیدا می کند، تا جایی که از دیدگان روانشناسی اجتماعی زندگی اجتماعی چیزی جز مجموعه پیوند با محیط نیست. به عبارتی، می توان گفت که امروزه انسان به سبب روابطی که با محیط اطراف دارد زنده است. روابط با دیگران بخشی مهم از حیات آدمی را تشکیل می دهد که از زندگی جسمانی و فردی فراتر می رود، این بخش را که به موازات تکامل بر اهمیت آن افزوده می شود بخش «فراخود» زندگی اجتماعی می نامیم.

۱۹۵

با توجه به مقیاسهایی که در زمان ما موجود است، دیگر نمی توان حیات بشر را به تنفس، تغذیه و تولید مثل و... محدود دانست، به عبارت دیگر امروزه دیگر زندگی انسان محدود به زندگی حیوانی نیست و برای برخورداری از زندگی انسانی لازم است حیات آدمی بخش «فراخود» یعنی فراتر از حیات جسمانی و فردی داشته باشد و در همین بخش از زندگی انسان است که معنویت شکل و معنای یابد. از همین توضیح نتیجه گیری می کنیم که اساس بخش «فراخود» و معنویت زندگی بشر را نحوه ارتباطات او با سایرین به وجود می آورد. اگر ملاحظه می کنیم افرادی علی رغم برخورداری از حیات جسمانی، از نظر انسانیت و حیات اجتماعی و ارتباط با دیگران خاصیت وجودی خود را از دست داده اند، در زمان حیات خود تاثیر آنها در جامعه به صفر رسیده است و در حقیقت مرده متحرک به شمار می آیند و یا برعکس اگر مشاهده می کنیم عده ای با وجود فنای جسمانی و پس از مرگ خود نیز در زندگی دیگران موثر واقع می شوند، سبب این دو وضعیت متفاوت و متضاد را باید در بخش «فراخود» زندگی افراد مورد نظر جستجو کرد که بر مبنای روابط آنها شکل می گیرد. در حقیقت کمیت و کیفیت ارتباط با دیگران و سایر پدیده ها است که ماهیت و چگونگی بخش «فراخود» زندگی آدمی را به وجود می آورد. اکنون این پرسش مطرح می شود که پیوند مورد اشاره بر چه اساسی استوار است؟ باید در نظر داشت که ارتباط با دیگران با مفهوم استیلا بر آنان و یا تملک، متفاوت است. ارتباط با سایرین این معنی را نمی دهد که اطرافیان خود را در چهارچوب خواسته ها و هدفهای خود قرار دهیم و آنها را به عنابصری از نگرش خودی تعبیر نمائیم. یک چنین استنباط نادرست از ارتباط موجب می شود به انهدام جنبه هایی از واقعیت و وجودی دیگران بیندیشیم و تطبیق کامل آنان با خواسته های خود را بخواهیم، در نتیجه بیش از آن که با سایرین ارتباط داشته باشیم، با آنها درگیر می شویم. ارتباط صحیح بین افراد بشر در حقیقت از یک نگرش سیستمی بر اثر همکاری عناصر تشکیل دهنده آن امکان پذیر است. ارتباط بین عناصر تشکیل دهنده سیستم به موجب ضرورت

همکاری و همیاری آنها برقرار می شود این گونه ارتباط بر مبنای قبول موجودیت و تشخیص عناصر مختلف به وجود می آید. از این دیدگاه می توان نتیجه گرفت که ارتباط صحیح بین افراد بشر تنها براساس اعتماد ممکن می شود زیرا ارتباطی که ممکن است بر مبنای همکاری و همیاری بوده و قبول دیدگاه دیگران را در بر داشته باشد، جوهر اعتماد را در خود دارد. بنابراین، اگر اعتماد را سرنوشت ارتباط جمعی و درست بین انسانها تلقی کنیم، نتیجه گیری منطقی به نظر می رسد.

با توجه به همین نتیجه گیری می توان گفت که اعتماد اصل است و با در نظر گرفتن قبول دیگران و اتکاء به انسانیت و چهره تابناک انسانی به وجود می آید که از ورای قرنها قد علم کرده است و همچنان راه بالندگی را در پیش دارد. این گونه توصیف از سیمای انسان به آن معنی نیست که اشتباهات افراد بشر و بیراهه پیمایی نسل های مختلف انسانی را نادیده گرفته و ساده لوحانه نسبت به آنان خوش باوری بیهوده داشته باشیم. خوب می دانیم که به سبب وجود عوامل مختلف زیستی و اجتماعی بسیار هرگز قادر به برقراری ارتباط درست انسانی بین خود نمی شوند. هنوز زندگی انگل وار در جوامع بشری متداول است؛ سایه زشت شبکه های مافیایی بر جوامع بشر سنگینی می کند که با تمام تلاش سعی دارند انسانهای پاک را در منجلاب حیوانی غرق سازند و از هیچگونه تطمیع، تهدید و پرونده سازی برای پایین کشیدن افراد بشر از اوج انسانیت، کوتاهی نمی کنند. افراد ذلیلی را می شناسیم که به سبب عدم قابلیت در راهیابی به زندگی انسانی و تمایل به زیست انگلی در چنگال شبکه های مافیائی و جاسوسی اسیر شده و از انسانیت به دور مانده اند. آگاهی از این زشتیها برای تشخیص پاکی ضرورت دارد اگر بر این پلیدیها چشم ببندیم و آنها را نادیده بگیریم، به ساده لوحی و خوش باوری دچار می شویم، با وجود همه این ارتباطات نادرست و دون شان انسان و علی رغم کژ راهه، نمی توانیم چهره بالنده و تابناک انسان ماندگار را منکر شویم. هویت انسانی به مثابه شناسنامه ای است که با اصل اعتماد نگاشته شده است. وجود روابط نادرست و مرضی که بر اثر تاثیر گذاری شرایط غیر طبیعی ایجاد می شود، موجب آن نیست که از روابط اصیل انسانی غافل باشیم.

در مورد روابط مرضی یاد آور می شود که این گونه ارتباطات غیر طبیعی عمدتاً مبتنی بر سوء ظن و بی اعتمادی است و در بیشتر حالتهای ناشی از بیماریهای روانی نیز سوء ظن و بی اعتمادی جایگزین اعتماد به دیگران می شود. نمونه بارز روابط مرضی را می توان در نزد بیماران مبتلا به پارانوئیک و تفکرات پارانوئیک ملاحظه کرد که بیمار معمولاً اعمال و رفتارهای اطرافیان

خویش را بر مبنای تردیدهایی که به جهت تفکرات غیر شناختی حاصل کرده، تعبیر می کند و در قضاوت نسبت به دیگران، در حقیقت برداشتهای مبتنی بر بی اعتمادی خویش را تبیین می نماید. باید در نظر داشت که این بی اعتمادی در حقیقت بر اثر بی اعتمادی فرد به خویش به وجود می آید و از عدم اعتماد به خود نشات می گیرد. توضیح ریشه آن نیاز به بحث مفصلی در زمینه روانشناسی دارد و مجال بیشتری را می طلبد. ♦ ♦

در سال ۱۳۶۶ نویسنده این مقاله برای نخستین بار در کتاب «زندگی چیست» به نظریه: «طیف عشق» اشاره کرد، در سال ۱۳۷۸ با پیدایش شرایط بهتر در اثر دیگری تحت عنوان «روانشناسی عشق» اشارات دقیقتری به آن نمود. پس از طرح این نظریه در چند برنامه رادیویی تحت عنوان: «دموکراسی در خانواده» برخی از مخاطبان علاقمند بودند در این خصوص نکات بیشتری مطرح شود. اینک نشریه سمرقند ضمن اعلام آمادگی برای انجام مشاوره های مورد نیاز با افزودن مقدمه ای از مؤلف مقاله عشق را منتشر می کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی